

● ثریا باوری پور

گذری و نظری بر شعر و زندگی عالم تاج قائم مقامی سنت ستیزی ژاله

عالم تاج قائم مقامی «ژاله» (۱۳۲۵ تهران - ۱۲۶۲ فراهان) که بانوی شعر سرشت معاصر پوران فرخزاد «چاوشی خوان شعر زنانه» اش می نامد از نواده های قائم مقام فراهانی است. دکتر غلامحسین یوسفی می نویسد: «در شعر فارسی معاصر وقتی از زنان شاعر سخن می رود پیش از همه پروین اعتصامی یاد می شود و در نسل جدید و نوگرایان از فروغ فرخزاد. اما شاعره ای لطیف طبع و هنرمند نیز در این عصر می زیسته که اشعاری پر طراوت و دل انگیز سروده ولی به اندازه ی استحقاق خویش شناخته نشده است. این بانوی سخنور عالم تاج قائم مقامی است متخلص به ژاله که تا چند سال پیش اهل شعر و ادب از آثار طبع او بی خیر مانده بودند. لیکن همان اشعار کمی که از وی باقی مانده است نمودار قریحه ای است تابناک و فطرتی شاعرانه و حساس و هنری شگفت انگیز. شناخت این گوهر درخشنده و گران بهای شعر فارسی کاری ست بجا و سودمند. امید آن که بانوان ایران وقتی از مفاخر و مآثر خود سخن می گویند او را نیز از یاد نبرند. به خصوص که سرگذشت وی و اشعار شورانگیزش - که از زندگانی او مایه گرفته - سرگذشت گروهی از زنان ایرانی است و بسیاری از مسائلی که در جامعه با آن روبه رو بوده اند. جمعی از آنان در طول حیات رنج برده و خاموش مانده اند و معدودی مانند ژاله توانسته اند ناله های دل دردمندشان را در اشعارشان سر دهند و در تنهایی توان فرسای خویش سروده هاشان را زمزمه کنند.»^۱

ژاله‌ای که در یک زندگی مرفه و اشرافی از کودکی علوم رایج زمانه را فرا گرفته و شعر و ادبیات را نزد یکی از خویشان بنام، ادیب‌الممالک‌فراهانی آموخته بود و دارای روحیه‌ای حساس و لطیف و شاعرانه بود در شانزده سالگی به اجبار تن به ازدواج مردی می‌سپارد چهل و چند ساله‌ی زن و فرزنددار. نظامی کم سواد خشنی به نام علی مرادخان میرپنج بختیاری که حاصل این «وصلت سیاسی»^۲ حسین پژمان بختیاری غزل‌سرای نامور معاصر است که تا ۲۷ سالگی، مادر از دیدارش محروم مانده بود. حافظ چه زیبا گفته سوزی که در دل است در اشعار بنگرید. تمام اشعار ژاله گویای دردی کسی اوست. زندگی با مردی که در دیدگاه و روحیه تفاوت با او از زمین تا آسمان باشد بسیار زجرآور است و عذابی است الیم.

ناشر دیوان ژاله می‌نویسد: «نزدیک به ۷۰ سال پیش برای نخستین بار در تاریخ اجتماعی کشور ما بانویی جوان و سخنوری دانشمند از پس دیوارهای بلند و خفقان‌آور حرم سرا به پای خاست و با فریادهای جگر خراش از بیدادگری و تسلط بی‌کران و سیطره‌ی نامعقول مرد بر زن شکایت آغاز کرد. از حقوق‌های گوناگونی که طبیعت و شریعت به زنان بخشیده، اما به وسیله‌ی مردان سلب شده بود سخن راند. در حقیقت به راهی ناشناخته قدم نهاد و بدون آنکه از روان‌شناسی چیزی آموخته باشد نه تنها به مقام معنوی و ارزش ذاتی طبقه‌ی خویش پی برد بلکه از روحيات و احساسات فکری و خصائص ادراکات زن چیزهایی گفت که تا آن روز به گوش کسی نرسیده بود.»^۳

به باور نگارنده در میان تمامی زنان شاعر ژاله تنها شاعری است که تمام اشعارش به مسائل زن اشاره دارد و بازگوکننده‌ی دردها و محرومیت‌های این «جنس دوم» و یا به عبارتی «جنس دیگر» است. «ژاله از چشم انداز یک زن امور زندگی را می‌دید. بیراهه نیست اگر بگوییم ادبیات زنانه با او آغاز شد زیرا او نه به سلیقه‌ی مردان نوشت و نه از آنان تقلید کرد. او با حدیث نفس خود فردیت زنانه‌ی خود را بیان کرد و درونش را نگاشت. اگر چه او هیچ تعمدی برای ساختن شعر زنانه نداشت اما ذهنیت زنانه‌اش زبان زنانه‌ای آفرید که نقش خواسته‌ها و آرزوهای بی‌پرده‌ی یک زن بر صفحه‌ی کاغذ بود و در بیان درد دل‌ها، اعتراض‌ها و گلایه‌هایش چنان صمیمیت و صراحتی داشت که همین حالت طبیعی بیان یکی از ویژگی‌های شعر او محسوب شد و این درست نقطه‌ی مقابل سنت پوشیده‌گویی و رفتار سنتی زن در جامعه‌ی ایران بود. در ساختار فرهنگی ایران مصلحت‌گرایی، اطاعت و دنباله‌روی از الگوهای مرسوم به خصوص برای زنان ارزش تلقی شده و با هر هنجار‌گریزی برخورد شده است. ژاله اما در شیوه‌ی بیان و نوع نگرش و اندیشه با دیگران تفاوت داشت. به رفتارهای مستبدانه‌ی اطرافیان و پدر و مادر و همسر انتقاد می‌کرد و به قانون‌های نادرست و اصول اخلاق اجتماعی اعتراض داشت.»^۴

در میان چهار شاعری که به بررسی اشعارشان نشسته‌ام اعتراض ژاله را بیشتر جنسیتی می‌بینم. گله‌مند از نابرابری حقوق زن و مرد:

مرد اگر مجنون شود از شور و عشق زن رواست
زان که او مرد است و کارش برتر از چون و چراست
لیک اگر اندک هوایی در سر زن راه یافت
قتل او شرعاً هم از جایز نشد عرفاً رواست
بر برادر بر پدر بر شوست رجم او از آنک
عشق دختر عشق زن بر مرد نامحرم خطاست
لیک زن گریک نظر بر شوهر خواهر فکند

خون او در مذهب مردان غیرت و رهبانیت
کار بد بد باشد اما بهر زن کز بهر مرد
زشت زیبا، ناروا جایز، خطاکاری سزااست
خاص مردان است این حق های از مذهب جدا
مذهب ما گرچه اکنون در کف زورآزماست ...
(دیوان . ص ۲۴)

ژاله غرنده بر مردان خود برترین زن آزاری است که آنان را به مردی نمی شناسد:
مرد اگر زن را بیازارد به عمداً مرد نیست
کآگهی بی درد را از آه صاحب درد نیست
در پس هر گرد اگر گویی سواری جنگ جوست
غیر طفلی نی سوار اندر پس این گرد نیست
(دیوان . ص ۳)

و تشویق کننده ی زنان که می توانند با همشان نشان دهند کمتر از مردان نیستند:
دست و پای ، همتی ، شوری ، قیامی ، کوششی
شهر هستی جان من جز عرصه ی ناورد نیست
آخر ای زن جنبشی کن تا ببیند عالمی
کآنچه ما را هست هم زن بیشتر در مرد نیست
(دیوان . ص ۵)

با دلی که «دریایی از خون»^۵ است به خاطر ازدواج نامناسبش از پدر و مادر شکوه می کند:
چه می شد آخر ای مادر اگر شوهر نمی کردم
گرفتار بلا خود را چه می شد گر نمی کردم
مگر باری گران بودیم و مشت استخوانی ما
پدر را پشت خم می کرد اگر شوهر نمی کردم
بر آن گسترده خوان گویی چه بودم گربه ای کوچک
که غیر از لقمه ای نان خواهش دیگر نمی کردم
به دل می ریختی زهرم به سر می کوفتی کفشم
اگر یک تایی کفشت را به سر افسر نمی کردم
(دیوان . ص ۶)

ژاله در جامعه ی مردسالار و زن ستیزی زندگی می کند که محدودیت های بی شماری را رقم می زند. اگر ژاله مسائلی خصوصی زندگی خویش را معترضانه به صفحه می نشانند، شاید این اعتراض صدای زنان زیادی است. دکتر روح انگیز کراچی معتقد است: «شعر ژاله زبان خاطرات خصوصی

یک زن است با کلامی عریان و بازتاب آزرده‌گی خاطر او از ستم جنسی در فرهنگی مردسالار. شعر او چون نوشته‌ی بی بی خانم استرآبادی (رساله‌ی معایب الرجال) حدیث نفسی است بی پرده باروحیه‌ای مردستیز در شرح ضدیت با ستمگری‌های مردانه. شعر ژاله تجربه‌های شخصی زندگی یک زن است که تجربه‌های جمعی زنانه را در خود دارد.^۶

نمی‌دانم چرا هر وقت این شعر ژاله را می‌خوانم به یاد ناصرالدین شاه و حرمسرای هزار و ششصد زنی وی می‌افتم. ژاله با خروشی خردمندانه رسم ناروای ازدواج دخترکان نه ساله و ناراضی را زیر سؤال می‌برد:

آنکه زن را بی رضای او به زور و زر خرید
هست نامحرم به معنی ور به صورت شوهر است
گرچه در ظاهر رضای ماست سامان بخش کار
لیک لب‌های بلی گو بر دهان مادر است
شرط تزویج او بوده نه سالگی در دین ما
هم بلوغ جسمی و عقلی دو شرط دیگر است
در دگر جا دختر نه ساله گر بالغ شود
جان خواهر جای آن سودا نه در این کشور است
دختر نه ساله شوهر را چه می‌داند که چیست
کی عروسک باز را جامه‌ی عروسی در خور است

(دیوان، ص ۷۰)

برخی از محققان بر تکراری بودن موضوعات شعرهای ژاله انگشت می‌گذارند. آری در بررسی اشعارش بارها و بارها می‌توان موضوعات تکراری یافت. شکوه و گلایه‌هایی که گاهی گویای گریه‌های درونی یک زن زندانی و محروم است. شکوه‌ها و درد دل‌هایی از زندگی ناخواسته، آن هنگام که انسان غیرتش هست و اقتدارش نیست.

«جسارت زبانی عالم تاج که بی‌شک از عصیان‌های روحی او سرچشمه می‌گیرد در چندین چکامه‌ی او به تمام آشکار است. او از ژرفای جامعه‌ای که زن را همچنان نه یک انسان کامل بل نیمه‌ای ناقص می‌شمرد صدایش را علیه رجم زنان به دست پدران و برادران شان به اعتراض بلند کرده و از آنان می‌خواهد تا علیه آداب و رسوم و سنت‌های دیرپا و قوانین رایج سر بردارند.»^۷

ژاله در اعتراض به نبودن آزادی برای زنان با شعر «بلندآوایی»^۸ چنین می‌خواند:

بسته در زنجیر آزادی است سر تا پای من
برده‌ام ای دوست و آزادی بود مولای من
چيست آزادی ندیدم لیک می‌دانم که اوست
مرهمی راحت رسان بر زخم تن فرسای من
در ره احقاق حق خویش و حق نوع خویش
رسم و آیین مدارا نیست در دنیای من
پنجه اندر پنجه‌ی مردان شیرافکن زنم

از گری چون سر برآرد همت والای من
من به فکر خویشم و در فکر هم جنسان خویش
گر نباشد؟ گو نباشد مرد را پروای من

(دیوان. ص ۸۷)

و در ادامه آزادی زنان فردا را پیش گویی می کند:
دختر فردای ایران دختر امروز نیست
گر بخواهی ورنه برگیرند بند از پای من
من نخواهم دید آن ایام دولت ریز را
لیک خواهد دیدنش آن کو بود همتای من
می وزد آخر نسیمی از دیار زندگان
سوی این اقلیم و جان یابد از او اعضای من
نغمه ی آزادی نوع زن از مغرب زمین
سوی شرق آید ولی خالی است از من جای من

(دیوان. ص ۸۹)

و در جایی دیگر برای نیامدگان چنین آرزو می کند:
روزگار شما نیامدگان
به امید خدای خوش تر باد
اختران را اگر اثر باشد
روزتان را نظام دیگر باد
زن برون آید از اسارت مرد
ور فراتر نشد برابر باد
قرن ها بوده جنس زن مقهور
قرن ها جنس زن مظفر باد

(دیوان. ص ۹۶)

ژاله که زنی دقیق و ریزبین و حساس است به تمام مسائل زنان توجه دارد و در قطعه ای بیست و بیستی
به بیان مشکلات زنان بیوه می پردازد:

راستی را که زن بیوه چه بدبخت کسی است
خاصه آن زن که بری دارد و رویی دارد
همه کس ترسد از او گرچه بود خواهر او
کاین بود بیوه و آن مزبله شویی دارد
خواهشی بیند مرموز و به هر گردش چشم
گوید این زن به نگه راز مگویی دارد

(دیوان. ص ۵۴)

تصوری که ژاله از زندگی و زنان جامعه داشته آمیخته با بدبینی است. او با اشعاری عصیان‌آمیز زندگی زنان را چنین به تصویر می‌کشد:

زیستن با جان حیوانی سرشت
چیست دانی همچو حیوان زیستن
گفت و گو از زیستن کردم ولی
فرق دارد زیستن با زیستن
جان خواهر اختلافی بس بزرگ
بود و هست از زیستن تا زیستن
مر زنان را بهر عشرت‌های مرد
هیچ حقی نیست الا زیستن
سگ صفت با زشت و زیبا ساختن
گر به وش با پیر و برنا زیستن
زیستن با قیدها با شرطها
قصه کوتاه با دو صد «ها» زیستن
ای ذخیره‌ی کامرانی‌های مرد
چند باید برده آسا زیستن
تن فروشی باشد این یا ازدواج
جان سپاری باشد این یا زیستن
(دیوان، ص ۱۵)

و در قطعه‌ای دیگر اعتراض خویش را نسبت به فرق میان زن و مرد چنین بیان می‌کند:

خواهرم پرسید فرق مرد و زن در چیست گفتم
گویمت این قصه را با نکته‌ای سر بسته اما
در دکان آفرینش جنس ما و اوست یکسان
عمر ما طی می‌شود در کیسه‌ای در بسته اما
بر فراز کاخ هستی او به پرواز است و ما هم
جنبشی داریم در کنج قفس پر بسته اما
دست قدرت فرش کرده است از ازل باغ جنان را
زیر پای مادران بر روی مادر بسته اما
تا برون آید زن از این محبس مرد آفریده
دست و پا باید که هست ای جان خواهر بسته اما
(دیوان، ص ۱۳)

ژاله در زندگی بدشمنی‌هایی دارد که نابسامانی‌ها و نارضایتی‌هایی برایش رقم می‌زند: ازدواج اجباری، شوهری بیگانه، فرزندی جدا مانده از وی، مرگ فرزندی دگر، مرگ پدر و مادر در فاصله‌ای

کوتاه مدت ، برادری افلیج و اسیر بنگ و تریاک و ... بدیهی است اشعار او رنج نامهی زندگی زنی چنین دردمند است . مسلم است اگر ژاله دانا نبود و روحیه ای حساس نداشت شاید راحت تر می توانست به زندگی ادامه دهد اما باید به ژاله گفت تو اهل فضل و کمالی ، همین گناهت بس . و چنین است که تصویری که از زندگی ترسیم می کند نشان دردها و سختی ها است و گاهی ایاتش نشانی از فلسفه ی خیامی دارد :

زندگانی چیست نقشی با خیال آمیخته
راحتی با رنج ، شوری با ملال آمیخته
عیش و نوشش جمله در کین و حسد بگداخته
زر و مالش جمله با زور و وبال آمیخته
پر تو لرزان امید این چراغ زندگی
شعله ای زیباست با باد محال آمیخته
اصل امکان چیست وین انسان کبراندوز کیست
قصه ای از هر طرف با صد سؤال آمیخته
آن بلند اختر سپهر و این تبه گوهر زمین
هیچ در هیچ و خیال اندر خیال آمیخته
هر یقینش با هزاران ریب و شک در ساخته
هر دلیلش با هزاران احتمال آمیخته
مرگ دانی چیست درسی با هر اس آموخته
یا سکوتی جاودان با قیل و قال آمیخته
نعمت عقبی خیالی از خیال اندوخته
عزت دنیا طلوعی با زوال آمیخته
(دیوان . ص ۱۰)

ژاله چون توان ماندن در زندگی مردی با چنان خصلت و خوبی رانداشت عطایش را به لقایش بخشید و زجر دوری از فرزند را به ناچار برای سالیانی دراز تحمل کرد . در دوری از فرزند چنین می نالد :

مادر چو ز طفل خویش مهجور است
بعقوب وش ار کور شود معذور است
چون من که تعلقم ز اسباب جهان
بر یک پسر است و آن هم از من دور است
(دیوان . ص ۱۲)

حسین پڑمان بختیاری در این مورد می گوید : « من بنده ماه های نخستین سال زندگی و شیر خوارگی را می گذراندم که اختلاف آنان آغاز و تیره بختی من شروع شد و هنگامی که آخرین ماه های نه سالگی را در می نوشتم ، پدرم جهان را بدرود گفت ... گرچه به صورت زیر نظر و قیمومیت پسر عمه ای شادروان حاج علی قلی خان سردار اسعد قرار گرفتم و پس از فوت او (۷ محرم ۱۳۳۶) هم زیر توجه منفی و

سرپرستی بی سرانجام فرزند رشیدش مرحوم جعفر قلی خان سردار اسعد وزیر جنگ شاهنشاه فقید واقع شدم در حالی که ثروت و املاکم در هضم رابع سیر می کرد. در هر حال موقعی که بیست و هفتمین مرحله ی عمر را پشت سر می گذاشتم به زیارت روی مادر نایل شدم و از آن پس با یکدیگر زیستیم. ۹

ژاله تنهایی خویش را با آینه تقسیم کرده ، آن را همدمی نیک می بیند و با آن به هم دردی می پردازد:
 من در این رنج آشنا تنها و تنها آینه
 با که گویم گر نگویم درد دل با آینه
 با زبانم من خموش اینجا و رود روی من
 بی زبان نکته پرور هست گویا آینه
 همدم زن از دل گهواره تا دامان گور
 عشق و آینه است خوشا عشق و خوشا آینه ۱۰
 رخت بر پشت صبا بسته است حسن روی من
 با خموشی گفته این را آشکارا آینه
 سخت بی رنگ است در آینه نقش روی من
 سالها راه است پنداری ز من تا آینه
 (دیوان . ص ۹)

و گاهی سماور را همدم شادی آوری می بیند و با درد دل کردن با آن گویی آرامشی می یابد:
 ای همدم مهرپرور من
 ای یار من ای سماور من
 از زمزمه ی تو شد می آلود
 اجزای لطیف ساغر من
 سوزی عجبت گرفته گویی
 در سینه ی تو است آذر من
 در دیده سرشک و در دل آتش
 مانا تو منی برابر من
 آموخته رسم اشک باری
 چشم تو ز دیده ی تر من

و خاطرات گذشته را با حسرتی چنین مرور می کند:
 بس روز و شب که در کنارت
 بودم من و بود مادر من
 می خواست تنوره ی تو انگشت
 ز انگشت ظریف خواهر من
 قرآن خواندی دعا نمودی
 بابای خجسته اختر من

از بعد نماز صبح می کرد
سیری به کتاب و دفتر من
آن هر دو فرشته پر کشیدند
بر چرخ و شکسته شد پر من
زان پس ره رفتگان گرفتند
هم خواهر و هم برادر من
در این کهن آشیانه اکنون
من مانده‌ام و تو در بر من
ای نغمه سرای قصه پرداز
بنشین به کنار بستر من
باز مزمه ای ظریف و آرام
آبی بفشان بر آذر من
تا با تو نشسته ام غم نیست
ای همدم شادی آور من
(دیوان . ص ۴۰)

اشعار ژاله نشان دهنده‌ی ناکامی اوست . گویی در پیوند اجباری اش تمام خواسته‌ها و آرزوها و امیدش بر باد فنا رفته است . حسین پژمان بختیاری می نویسد: «بی نصیبی از عشق و آرزوی عشق ورزیدن در بسیاری از باقی مانده‌ی اشعار مادرم هویداست و این محرومیت هرگز جبران نشد زیرا که وی در بقیت عمر هم از یافتن کانونی گرم و آشیانی آکنده از صفا و صمیمیت بی بهره ماند. زندگی مشترک پدر و مادرم در زیر یک بام آغاز شد بدون آن که کوچک ترین وجه اشتراکی از لحاظ روحی و معرفت و تربیت با هم داشته باشند. مادرم در آغاز جوانی بود و پدرم در پایان جوانی . مادرم اهل شعر و بحث و کتاب بود و پدرم مرد جنگ و جدال و کشمکش . مادرم به ارزش پول واقف نبود و پدرم برعکس پول دوست و تا حدی ممسک بود. مادرم از مکتب به خانه‌ی شوهر رفته و پدرم از میدان‌های جنگ و خونریزی به کانون خانوادگی قدم گذارده بود. آن از این توقع عشق و علاقه و کرم و همنوایی به افراط داشت و این از آن منتظر حد اعلای خانه داری و شوهرستانی و صرفه جویی و فرمانبرداری بود.»^{۱۱}

این است که ژاله در نکوهش شوهرش می گوید:

همصحبت من طرفه شوهری است
شوهر که نه بر رفته آذری است
باریک و سیاه و بلند و سخت
در دیده‌ی من چون صنوبری است
در روی سیاهش دو چشم تیز
چون در شب تاریک اختری است
انگیزخته ریشی سیه سپید
بر گونه‌ی تاریک لاغری است

ریشی به بنا گوشم آن چنانک
در مردمک دیده نشتری است
بر گردن من چون طناب دار
پیوسته از آن دست چنبری است
در پنجه ی او جسم کوچکم
چون در کف شاهین کبوتری است
با ریش حنا بسته نیمه شب
وصفش چه کنم و حشمت آوری است
(دیوان، ص ۱۸)

و در ادبیات زیر به تفاوت روحیه و سلیقه ی خود و شوهرش می پردازد:

گر گویمش ای مرد من ز منم
زن را سخن ز نوع دیگری است
آسایش روح لطیف زن
فرزندی و عشقی و همسری است
من عاشق صلحم نه اهل جنگ
ور خود به مثل جنگ زرگری است
خندد به من آنسان که خنده اش
بر جان و دل خسته خنجری است
(دیوان، ص ۱۹)

باز در جایی دیگر با زبانی تقریباً طنزگونه چنین به توصیف شوهر می نشیند:

شوهری سخت بلعجب دارم
همدمی آدمی سلب دارم
از کتب خانه ی فضیلت و فضل
نسخه ای نیک منتخب دارم
دودرنگ است و شعله ور گویی
همسری دوزخی حسب دارم
پیر و پر کبر و زشت و تند و خسیس
الغرض نخبه النخب دارم
در لهیم ز بخت خویش چراک
نسبتی با ابولهب دارم
عجب اندر عجب که می گویند
نز جمادی که از رجب دارم
هر شب اندر کنار اشک آلود

آیت شهوت و غضب دارم
از جبین و دهان و چهر و لبش
نور و طیب و گل و رطب دارم
سر خود را به سینه ام چون نهد
حالت مادر وهب دارم
دست بر گردنم کند گویی
نقش حماله الحطب دارم
نیمه شب زان دهان خوش دندان
بوسه ها بر دهان و لب دارم
آخر این لر کجا و من به کجا؟
راستی راستی عجب دارم
من سراپا شرافت و ادبم
ز چه رو جفت بی ادب دارم
من مگر دختری گدا بودم
من مگر علت جرب دارم
نه سفیهم نه خانه مانده نه زشت
نه سیه نامی از نسب دارم
وحشتی کودکانه در دل خویش
من از این غول نیمه شب دارم
دخترانش ز من بزرگترند
بمگو شکوه بی سبب دارم
بحل است از جهیز و مهر اما
مرگ او را از او طلب دارم
گو به من باز گردد این دشنام
شوهری سخت زن جلب دارم
(دیوان، ص ۸۲)

و به راستی می توان با توجه به این اشعار بی برد که چه اندازه ژاله زجر کشیده و خون دل خورده است تا حدی که از فرزندی که در شکم دارد می خواهد که پا برون نگذارد:

ای نهران در سینه ی من ای دوم فرزند من
گر پسر یا دختری فارغ شو از پیوند من
تا نگردی بهره مند از تیره بختی های مام
سر میبچ ای بی خبر فرزند من از پند من
تا توانی پای از زهدان من بیرون منه
باش چون دستی شکسته تا ابد آوند من

با گلی شاداب خاری خشک لب پیوند ساخت
شاخ پیوندش تویی ای بینوا فرزند من
(دیوان . ص ۱۶)

ژاله در شعر «اعتراف» عاشق بودنش را اعلام می کند:
من نه مختار نفس خویش تم
چون زخم دم ز عاشقی که زخم؟
غلطم من که جز محبت نیست
گر بگردی چو شیر در بدنم
چون زخم دم ز سردمهری ها
کاتش عشق بارد از سختم
عاشقم گر بگوید از سر جهل
غیرت مرد مشت بر دهنم
عاشقم وز کسیم پروا نیست
دیده بگشا که پرده برفکنم
دل من پر ز شوق باختن است
لیک دلبر نیافتم چه کنم
(دیوان . ص ۹۰)

ژاله در شعری با عنوان «پس از مرگ شوهر» به ذکر خوبی ها و جوانمردی های علی مرادخان میربنج بختیاری می پردازد که از دید نگارنده نمی تواند قابل پذیرش باشد. برآنگ در مقاله ای حدس و دلیل رابنگارم که این زمان می گذارم تا وقت دیگر.

پرتال جامع علوم انسانی

پانویسها:

۱. چشمه ی روشن، ص ۴۲۵.
۲. وصلت وصلتی سیاسی بود / وین سیاست ز مام و اب دارم. دیوان ص ۸۲.
۳. دیوان. سخن ناشر. ص ۳.
۴. عالم تاج قائم مقامی. ص ۱۰۲.
۵. دلم دریای خون است ارنه در دامان تنهایی / شکایت از پدر یا ناله از مادر نمی کردم. دیوان ص ۷.
۶. اندیشه نگاران زن. ص ۱۳۱.
۷. نیمه های ناتمام. ص ۲۰۲.
۸. پر کند ای مرد آخر گوش سنگین تو را / منطق گویای من شعر بلند آوای من. دیوان ص ۸۷.
۹. برگرفته از مقدمه ی حسین پژمان بختیاری بر دیوان ژاله. ص ۱۲.
۱۰. اشکال وزنی این مصرع محسوس است.
۱۱. مقدمه ی دیوان. ص ۱۲.